

<div><div>📰</div><div><div>شنبه ۲۰ آبان ۱۴۰۲</div></div></div>
<div><div>📖</div><div><div>شمارهٔ ۴۰۰۴</div></div></div>
<div><div>🌐</div><div><div>www.fdn.ir</div></div></div>
<div><div>🔄</div><div><div>FARHIKHTEGANDAILY</div></div></div>



عینیت و علوم انسانی

درباره دانش و دانشگاه ملی

حمید ملکزاده **دانش‌آموخته علوم سیاسی (اندیشه‌سیاسی) دانشگاه تهران**
بحث درباره عینیت یا آبجکتیویتی، در مقاله‌ای که در اینجا با آن سروکار داریم، در پیوند با قسمی عمل معنا بخشی به داده‌های تجربی، از طرف شخص پژوهشگر باید فهمیده شود. پژوهشگری که از درون افق فرهنگی خاصی، و با عنایت به قصد‌های ارزشی مشخصی به «ایجاد نظم تحلیلی در واقعیت تجربی» (وبر، ص ۹۱) دست می‌زند. از این جهت می‌توانیم بگوییم بحث درباره عینیت بحث درباره معنادار بودن یا اگر دقیق‌تر بگوییم معنادار شدن است. معنادار شدن اصلی‌ترین بخش از فعالیتی است که یک دانشمند علوم فرهنگی/اجتماعی ممکن است به آن مشغول باشد. از خلال همین معنادار شدن یا عینی شدن، واقعیت تجربی است که هدف غایی همه انواع علوم فرهنگی محقق می‌شود؛ ایجاد نظم تحلیلی در روایت تجربی.

معنادار شدن واقعیت تجربی، همچنین به چیزی فرهنگی تبدیل شدن دلالت می‌کند. از این منظر آنچه معنادار است، ابژه‌ای فرهنگی است یا به ابژه‌ای فرهنگی تبدیل شده، یعنی ارتباط مستقیمی با قضاوت‌های ارزشی پژوهشگر دارد یا در عمل معنابخشی پژوهشگر از چنین ارتباطاتی برخوردار می‌شود. به هر تقدیر چیزها در عمل معنابخش پژوهشگر و در ارتباط با ایده‌های ارزشی او، تا جایی که به فرهنگ خاصی تعلق دارد از عینیت برخوردار می‌شوند. عناصر مختلفی که در این تعریف از عینیت مشاهده می‌کنیم، هرکدام به‌نحوی در جریان تبدیل کردن داده‌های تجربی به واقعیت‌های فرهنگی کارکردهایی دارند. این عناصر به‌طور مشخص عبارتند از شخص پژوهشگر، افق فرهنگی خاصی که پژوهشگر درون آن جهان را تجربه می‌کند، قضاوت‌های ارزشی حاضر در افق فرهنگی پژوهشگر، و نهایتاً ربط علی که هر شخص منفرد فرهنگی را با مجموعه دیگری از شخص‌های فرهنگی در ارتباط قرار داده و نهایتاً نظم تحلیلی موردنظر را ایجاد می‌کند. در ادامه به تفکیک درباره هرکدام از این عناصر مطالبی را خواهم آورد.

عینیت علمی و اهمیت دانشمند به‌مناب‌ه شخصی فرهنگی

هر پژوهش علمی در همه ساحت‌های قابل‌تصور از دانش علمی ناگزیر توسط یک یا مجموعه‌ای پژوهشگران انجام می‌شود. وسوسه دستیابی به‌نوعی دانش علمی که از طریق استفاده از روش‌هایی ناب، زمینه‌ساز کشف قوانین عام حاکم بر پدیده‌های طبیعی و فرهنگی را فراهم بیآورد، از مهم‌ترین وسوسه‌های چیزی است که امروزه به‌عنوان علم جدید می‌شناسیم. امکان قرار گرفتن شخص پژوهشگر در جایی بیرون از یا بالای موضوعی که مورد مطالعه قرار می‌دهد، از طریق استفاده از روش‌های علمی مناسب، از مهم‌ترین دعایو علم جدید، در همه ناحیه‌های مختلف آن بوده است، تا جایی که همین در بالای موضوع قرار گرفتن را که عموماً ابزار دستیابی به بی‌طرفی اخلاقی در پژوهش علمی به حساب آمده است، به‌عنوان وجه تمایز دانش علمی از دیگر گونه‌های دانش بشری معرفی کرده‌اند. در روایتی که ماکس وبر از مفهوم عینیت در علوم اجتماعی ارائه کرده، حاضر جمعی از دانشمندان در دانش علمی جدید، اساساً به چالش کشیده شده است. وبر به‌صراحت اعلام کرده است که «ایستار بی‌تفاوتی اخلاقی هیچ ربطی به عینیت ندارد.» (وبر، ص ۱۰۰) اینکه بگوییم ایستار بی‌تفاوتی اخلاقی هیچ ربطی به عینیت علمی ندارد، بیش از چیز دیگری در رابطه با مساله بی‌طرفی پژوهشگر در به انجام رسانیدن پژوهش علمی معنا پیدا می‌کند. براساس نزدیک‌ترین معنای این عبارت، پژوهشگر در سرتاسر کاری که به‌عنوان پژوهش علمی انجام می‌دهد، به همراه مجموعه‌ای از قضاوت‌های ارزشی به‌خصوصی است که به او تعلق دارند، حاضر نشد، این حضور را چه آگاهانه باشد چه نه، در وجوه مختلفی از یک پژوهش علمی می‌توان شناسایی کرد و مسائل مربوط به هرکدام را مورد بررسی قرار داد. اگر این مساله را درنظر بیاوریم که از نظر وبر «در علوم اجتماعی، انگیزه طرح مسائل علمی، درواقع همیشه از مسائل عملی ریشه می‌گیرد» (وبر، ص ۱۰۰)، آنگاه نخستین وجه از وجوه تاثیرگذاری قضاوت‌های ارزشی متعلق به پژوهشگر در جریان پژوهش علمی برای مشخص خواهد شد؛ سطح انتخاب موضوع پژوهش. آنچه از این منظر وبری، شخصی را وامی‌دارد درباره مساله خاصی به پژوهش علمی بزند رابطه مشخصی با قضاوت‌های ارزشی آن شخص خاص برقرار می‌کند. به بیان خود وبر «تشخیص وجود یک مساله علمی، از نظر شخصی، همراه است با دارا بودن ارزش و انگیزه‌هایی که جهت‌گیری خاصی دارند.» (وبر، ص ۱۰۰) درواقع آنچه یک واقعیت تجربی را به موضوع ارزشمندی برای مطالعه علمی تبدیل می‌کند، نهایتاً چیزی نیست جز رابطه‌ای که آن واقعه تجربی با قضاوت‌های ارزشی شخص پژوهشگر برقرار کرده است. از این منظر، رابطه مشخصی بین نفس انتخاب موضوع پژوهش و معنای فرهنگی آن موضوع برای شخص پژوهش‌گر دارد؛ تنها چیزی، در مقام موضوع پژوهش، برای دانشمند در علوم فرهنگی/اجتماعی از ارزش شناختن برخوردار می‌شود که به چیزی فرهنگی/معنادار برای او تبدیل شده باشد. به روایت وبر «واقعیت تجربی برای ما هنگامی به «فرهنگ» تبدیل می‌شود که آن را به ایده‌های ارزش ربط بدهیم.» (وبر، ص ۱۲۲)

تا جایی‌که مساله دانشمند علوم فرهنگی/اجتماعی برمی‌گردد، هنوز می‌توان از سطح دیگری از تاثیرگذاری قضاوت‌های ارزشی شخص دانشمند، در جریان پژوهش‌های علمی صحبت کرد. درحالی‌که در سطح انتخاب موضوع، وابستگی‌های فرهنگی دانشمند ضمن معنادار کردن مساله‌ای که از ارزش شناختن برخوردار شده، به مبنایی برای موضوع‌شناسی در مطالعات علمی تبدیل شده است. در سطح دوم از این تاثیرگذاری قضاوت‌های ارزشی محدوده‌های امکانی یک پژوهش علمی در علوم فرهنگی/اجتماعی را فراهم می‌آورند. برای روشن‌تر شدن آنچه از گفتن این عبارات در ذهن داریم باید تعریفی که ماکس وبر برای علوم فرهنگی /اجتماعی ارائه کرده است باز گردیم: «علوم فرهنگی رشته‌هایی هستند که پدیده‌های زندگی را با توجه به معنای فرهنگی آنها تحلیل می‌کنند. اهمیت و معنای حیاتی از پدیده‌های فرهنگی و به‌اساس این اهمیت و معنا را نمی‌توانیم به کمک دستگاهی از قوانین تحلیلی- هر قدر هم که کامل باشد- استنتاج و معقول کنیم، زیرا پیش‌فرض معناداری و اهمیت وقایع فرهنگی، سوگیری ارزشی به‌سمت آنهاست.» (وبر، ص ۱۲۲) از این قفره به خوبی می‌توان فهمید که در صورت‌بندی وبر از علوم فرهنگی/اجتماعی، دانش علمی فرهنگی اصولاً مشروط به ایده‌هایی ارزش‌گذار است؛ ایده‌هایی که به‌طور اصولی

در کار معنا بخشیدن و با‌واقعیت‌های زندگی تجربی هستند. همین‌طور با عنایت به بحثی که پیش‌تر درباره رابطه معناداری و شناختنی بودن یک واقعه تجربه آورده‌ایم، می‌شود این‌طور ادعا کرد که ربط‌های ارزشی شخص، نقش مستقیمی را در محدوده‌های امکانی به انجام رسیدن یک مطالعه علمی در علوم فرهنگی/اجتماعی برعهده دارند. اجازه بدهید تا این مساله را کمی روشن‌تر کنیم.

آن‌طور که پیش‌تر گفتیم نفس مساله‌مند شدن یک واقعیت اجتماعی برای پژوهشگر، ارتباط مستقیمی با قضاوت‌های ارزشی او دارد. مساله‌مند شدن در اینجا، یعنی رابطه‌ای که یک واقعیت تجربی با فرهنگی که جهان را برای شخص دانشمند معنادار کرده است، برقرار می‌کند. نقش قضاوت‌های ارزشی دانشمند در اینجا به این صورت عمل می‌کند که: الف. دانشمند به‌عنوان موجودی فرهنگی، در جهانی از معانی فرهنگی زندگی می‌کند، ب. ظهور یک مساله عملی، یعنی پیدا شدن واقعیت تجربه‌ای هنوز معنادار نشده، درون این جهان فرهنگی و توسط دانشمند شناسایی می‌شود، ج. دانشمند تلاش می‌کند این مساله جدید را معنادار کند و، د. رابطه این واقعیت تجربی را که حالا به داده‌ای فرهنگی تبدیل شده با معنای از پیش موجود در جهان فرهنگی خود معلوم کرده، و «نظمی تحلیلی را به آن نسبت دهد». همان‌طور که می‌بینید براساس ج، هر واقعیت تجربی برای اینکه به داده‌ای فرهنگی تبدیل شود، در امکانات افقی فرهنگی که از پیش وجود دارد، یعنی معنای از پیش موجودی که دانشمند درون و به‌واسطه آنها واقعیت تجربی را می‌فهمد، از معنای تازه برخوردار می‌شود. همین‌طور و براساس د، کاری که دانشمند درنهایت انجام می‌دهد، ارائه کردن نظم تحلیلی جدیدی است که موضوع پژوهش علمی خودش را در پیوند با آنچه پیش‌تر برای او معنادار بوده است، قرار می‌دهد. به معنای روشن‌تر ربط‌های ارزشی یک دانشمند علوم فرهنگی/اجتماعی، پیش‌فرض‌های ذهنی او در مواجهه با واقعیت تجربی را معلوم می‌کنند. این مساله در پیوند مستقیم با بحثی که پیش‌تر درباره «بی‌معنا بودن بی‌طرفی اخلاقی در علوم فرهنگی/اجتماعی» مطرح کرده بودیم باید فهمیده شود. از این منظر علوم فرهنگی به‌معنای موردنظر وبر «حاوی پیش‌فرض‌های «ذهنی» خواهد بود، البته‌تا هنگامی که این‌علم مولفه‌هایی از واقعیت را بررسی می‌کند که گرچه غیرمستقیم به وقایعی مربوط می‌شوند که ما به آنها معنای فرهنگی نسبت می‌دهیم.» (وبر، ص ۱۲۰) آنچه تا اینجا آورده‌ایم، خلاصه‌ای از همه آن چیزی بود که می‌شد درباره اهمیت شخص دانشمند به‌عنوان یک هستی فرهنگی در ارتباط با عینیت علمی در فهمی که وبر از این مفهوم داشته است، ارائه کرد. در بخش بعدی تلاش می‌کنیم نشان بدهیم عینیت در علوم اجتماعی، آن‌طور که تا اینجا آوردیم، چه جور رابطه‌ای با نفس پژوهش علمی، ابزار و وسایل، و اهداف نهایی آن خواهد داشت.

عینیت، علم و هدف‌های یک مطالعه علمی در علوم فرهنگی/اجتماعی

در هر پژوهش علمی «ما جویای شناخت پدیده تاریخی هستیم و منظور از تاریخی بودن، معنادار بودن پدیده در فردیت خود(Eigenart) است.» (وبر، ص ۱۰۲) این عبارات دربردارنده همه آن مسائلی است که پیش‌تر درباره رابطه شخص دانشمند و قضاوت‌های ارزشی او مطرح کردیم. اما همچنین می‌شود آن را به‌عنوان مقدمه‌ای برای وارد شدن به مسیر جدیدی که در این بخش برای گفت‌وگو انتخاب کرده‌ایم درنظر آورد. برای انجام دادن این کار باید قبل از هر چیزی، یک بار دیگر به هدفی که وبر برای علم فرهنگی/اجتماعی درنظر آورده است، اشاره کنیم: هدف علم فرهنگی، ایجاد نظم تحلیلی در واقعیت تجربی است. (وبر، ص ۹۱) بر این اساس می‌توانیم این‌طور بگوییم علم فرهنگی/اجتماعی دانشی است که ضمن نشان دادن رط‌های علمی میان پدیده‌های فرهنگی، به واقعیت آشفته تجربی‌اش را به‌صورت تحلیلی به نظم درمی‌آورد. او این کار را از طریق برقرار کردن پیوند مفهومی میان عناصر تجربی معنادار شده در عمل معنابخش دانشمند انجام می‌دهد. از این جهت می‌توانیم بگوییم که هدف غایی یک علم فرهنگی/اجتماعی، معنادار کردن واقعیت تجربی گسترده و آشفته و به معنای در آمده‌ای است که در مقابل دانشمند قرار گرفته است؛ وقتی می‌گوییم هدف علم فرهنگی/اجتماعی، ایجاد نظم تحلیلی در واقعیت تجربی است، منظور ما این‌است که هدف این علم معنادار کردن واقعیت تجربی است. براساس این تعریف، دانش علمی فرهنگی/اجتماعی را نمی‌شود دانشی هنجاری‌تر تجویزی به حساب آورد. به بیان خود وبر «وظیفه علم یکم تجربی نیست که هنجارهای الزام‌آور یا آرمان‌هایی وضع کند که بتوان از آنها دستورالعمل‌هایی برای فعالیت علمی استخراج کرد.» (وبر، ص ۸۹) با این حساب نمی‌توانیم این‌طور ادعا کنیم که هیچ رابطه مشخصی میان کار دانشمند علوم فرهنگی/اجتماعی با زندگی عملی وجود ندارد؛ این رابطه، رابطه‌ای است که در سطح انتخاب موضوع و حدود امکانی به انجام رسانیدن پژوهش علمی توضیح داده می‌شود.

این تنها تفاوت اساسی‌ای نیست که میان آنچه عموماً به‌عنوان علم جدید می‌شناسیم و فهم ماکس وبر از علوم فرهنگی/اجتماعی می‌شود، شناسایی کرد. به‌طور معمول، علم جدید را به‌عنوان دانش تحلیل واقعیت بیرونی- یا عینی- براساس قوانین و مفاهیم عام، با هدف مذاخله در طبیعت بیرونی برای به‌دست آوردن هدف مشخصی تعریف می‌کنند. مفهوم علیت در چنین فهمی از علم با مفهوم قوانین خاص حاکم بر پدیده‌های جهان در ارتباطی مستقیم قرار می‌گیرد. براساس تعریف، بحث درباره علیت در علم جدید، بحث درباره قوانین و قانونمندی‌های علم حاکم بر چیزهای بیرونی است؛ قوانینی که باید از یک منظر بی‌طرف، کشف شده و اعتبار آنها درباره هر پدیده منفرد مورد بررسی قرار بگیرد. هر فهمی از واقعیت، اگر بخواهد فهمی علمی باشد، باید از قانون شروع و به‌سمت واقعیت تجربی حرکت کند. در حالی‌که چنانکه در صورت‌بندی وبر از علم و کار دانش علمی می‌بینیم، در علوم فرهنگی/اجتماعی صحبت از علیت، صحبت درباره مناسبات علی مشخصی است که فردیت یک پدیده را از یک نظرگاه فرهنگی خاص و در ارتباط با پدیده‌های فرهنگی دیگری شخص دانشمند یا موضوع مورد مطالعه‌اش که به آن تعلق دارند، معلوم می‌کند. به بیان روشن‌تر براساس فهم وبر از علم فرهنگی/اجتماعی و اهداف آن «تحلیل عینی وقایع فرهنگی، براساس این فرض که آرمان علم تقلیل دادن واقعیت تجربی به «قوانین» است، معنایی ندارد.» (وبر، ص ۱۲۷) در این روایت وبری از دانش علمی فرهنگی/اجتماعی پژوهش علمی، مستلزم نوعی هنر ناب است که دانشمند با به کار گرفتن آن ضمن استفاده از «تفسیر واقعیت شناخته‌شده قبلی»

و براساس «نقطه‌نظرهای شناخته‌شده قبلی»، به «تولید معرفت جدید» دست می‌زند. وبر در تئقیح فهمی که از علم به اعتبار مفهوم عینیت دارد، گامی فراتر از آنچه را که تا اینجا آورده‌ایم نیز برداشته و ادعا کرده‌است که همه آنچه تا اینجا آورده‌ایم نه‌تنها درباره علوم فرهنگی/اجتماعی، بلکه «حتی درباره علوم دقیقه طبیعی، به‌استثنای مکانیک محض» نیز می‌تواند صادق باشد. بعد از به سرانجام رسانیدن گزارش مختصری که تا اینجا درباره فهم وبر از مفهوم علم و کار علمی، از طریق بحث درباره عینیت در علوم اجتماعی انجام دادیم و در بخش پایانی این مقاله کوتاه تلاش خواهم کرد تا ضمن تامل کواثی درباره مفاهیم «دانشگاه ملی» و «علم ملی» در مقاله دانشگاه ایرانشهر از دکتر سیدجواد طباطبایی این مساله را موردبررسی قرار دهم که مفهوم عینیت در روش‌شناسی وبر برای علوم اجتماعی، به چه کار ما می‌آید.

علم ملی و«قانونمندی ویژه تاریخ ایران»

برای اینکه بتوانم پاسخ مناسبی برای این پرسش ارائه کنم که پروژه فکری ماکس وبر ممکن است به چه کار ما در ایران بیاید، سعی می‌کنم آنچه تا اینجا نوشته‌ام را در ارتباط با صورت‌بندی سیدجواد طباطبایی، از مفهوم دانشگاه و علم ملی مورد ارزیابی قرار دهم. برای انجام دادن این کار هربار که ضرورتی ایجاد کند، به پاره‌هایی از نوشته‌های طباطبایی در مقاله دانشگاه ایرانشهر اشاره کرده و بعد از آن به تئقیح آنچه در ذهن دارم، خواهم پرداخت. برای شروع کار و قبل از هر چیز چند عبارت کوتاه اما اساسی از استاد سابق دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران را نقل می‌کنم؛ الف. «دانشگاه در ایران به ضرورتی تاسیس شد»(طباطبایی، ص ۲۵) ب. «ضرورت تاسیس دانشگاه… عاملی درونی داشت و آن همانا تصלב نظام حوزه‌های علمیه به‌عنوان تنها نهاد متولی علم در ایران بود.» (طباطبایی، ص ۲۶) ج. «گذار از مدسه‌های قدیم به دانشگاه جدید همزمان با استوار شدن دولت‌های ملی بود و از این حیث… دانشگاه جدید بیش از پیش صبغه ملی هم پیدا می‌کرد.» (طباطبایی، ص ۳۱) د. پیدایش دولت‌های ملی به علم «ملی» خود نیاز داشت. این سخن به معنای آن نیست که همه علم می‌تواند ملی باشد، بلکه منظور این‌است که الزامات اداره امور ملت با مسائل اجتماعی کشور، اقتصاد، سیاست و مناسبات جهانی آن الزامات تدبیر دینی امت و سرنگاری آن تمایز اساسی دارد.» (طباطبایی، ص ۳۱) و. «علمی که در عمل به کار بیاید» (طباطبایی، ص ۳۳) و درنهایت ه. «دانشگاه علمی ملی است و موضوع آن علم یک ملت است.» (طباطبایی، صص ۲۲-۲۱)

اگر مجموع این عبارات را در کنار یکدیگر بگذاریم، چهارچوب نهایی و لب فهمی که در پس صورت‌بندی دکتر طباطبایی از مفاهیمی مانند علم، دانشمند و دانشگاه، به‌عنوان نهاد متولی علم قرار گرفته است را می‌شود براساس روابط درونی میان آنها به‌راحتی توضیح داد. بر این اساس و مطابق روایت طباطبایی، علم جدید چیزی نیست جز مجموعه‌ای از تلاش‌های نظری برای صورت‌بندی کردن مسائل واقعی پیش‌روی یک ملت، که با هدف دست پیدا کردن به مناسب‌ترین راهکارهای عملی برای «رتق و فتق امور» ملت در چهارچوب دولت ملی از سوی دانشمندان جدید صورت می‌پذیرد. طباطبایی برای روشن‌تر کردن فهمی که از رابطه علم، و کار علمی یا ملی بودن آن ارائه کرده است، از تمایزگذاری میان دو مفهوم «علم کلی و علم جزئی» استفاده کرده است. او این تمایزگذاری را برای معلوم کردن معنای این عبارت به کار می‌برد که «دانشگاه ملی در میدان جاذبه ملت تاسیس می‌شود و منطق آن را تبیین می‌کند، (طباطبایی، ص ۵۶). بر این اساس علم به‌طور کلی مجموعه‌ای از فعالیت‌های مربوط به دستیابی به شناسایی درست است، که در ترکیب علم ملی برای دستیابی به شناسایی درست درباره مسائل مربوط به یک ملت به‌کار برده شده است. در این روایت، علم کلی سازوکارهای دستیابی به دانش علمی، که اموری عام و مشترک در میان همه دانشمندان علوم انسانی هستند، و موضوع علم، ملت و مسائل مربوط به آن است که بسته به اینکه هر دانشمند به کدام ملت تعلق داشته باشد، زمینه‌ساز ظهور نوعی علم بومی می‌شود. همچنین در تعریفی که طباطبایی از علم و دانشگاه ملی ارائه کرده است، شناسایی «قانونمندی ویژه تاریخ» (طباطبایی، ص ۲۶) یک ملت، به‌عنوان اصل راهتمای هر نوع از دانش علمی معتبر معرفی شده است.

براساس آنچه تا اینجا آوردیم، باید معلوم شده باشد که در روایت طباطبایی موضوع علم، چیزی جز ملت و مسائلی که با آن سر و کار دارد، نیست. براساس همین روایت کار دانشمند تولید کردن علمی است که «به کار آید»؛ یعنی رتق و فتق امور ملت با عنایت به دستاوردهای آن ممکن باشد. راهنمای عملی تولید چنین علمی نیز در روایت طباطبایی، شناسایی نیازهای ملت با قرار دادن قانونمندی ویژه تاریخ یک ملت است. ملت در روایت طباطبایی به شکل مشخصی در مقابل مفهوم ملت و به همین واسطه در مقابل دیگر انواع جهان- وطن‌گرایی‌ها قرار می‌گیرد. بر همین اساس است که این جرات می‌کنم و می‌گویم که علم و کار علم، درنظر طباطبایی اساساً مسائلی مربوط به سیاست دولت- پایه هستند. از این منظر دانشمند و کار او به پایین‌ترین قاعده هرم سیاست تبیین شده بر پایه مفهوم دولت- ملت تعلق پیدا می‌کنند. اگر درستی همه اینها را از من پذیرفته باشید، آنگاه تصدیق کردن درستی این گزاره برای شما کار سختی نخواهد بود که کار دانشمند دست پیدا کردن به احکامی تجویزی متناسب با ضرورت‌های موجود در راه دولت ملی است، به‌نحوی که در ناحیه‌های مختلف از علوم اجتماعی، بهترین شیوه‌های عمل متناسب با واقعیت‌هایی که دولت با آن روبه‌رو می‌شود را پیشنهاد داده و در اختیار سیاستمداران قرار دهد. برای اینکه بتوانیم به مبنایی برای تصدیق ادعایی که مطرح کرده‌ام دست پیدا کنید، به گزاره «ج» که دربالا آورده بودم نگاه دوباره‌ای بیندازید.

علم و رابطه آن با زندگی عملی یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های این روزهای اهالی دانشگاه در جامعه ایرانی است. نزاع میان دانشگاه/علم بومی با دانشگاه/علم اسلامی، یکی از مهم‌ترین نقاط کانونی قابل‌شناسایی در میانه دغدغه‌هایی است که عموماً در بین اهالی دانشگاه ایرانی می‌شود آن را پیدا کرد. رابطه‌ای که مخصوصاً پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، گاه و بیگاه و با شدت‌های مختلف حتی در بیرون از دانشگاه و در نزاع‌های سیاسی میان جریان‌های مختلف قدرت مطرح شده و مورد بررسی قرار گرفته شده است. بنابراین بحث درباره این رابطه از هر منظری که به آن نگاه کنیم بحثی اساساًسیاسی به حساب می‌آید. آنچه در صورت‌بندی طباطبایی از موضوع رابطه علم با عمل تا اینجا ذکر کردیم، این منازعه را به‌منزاعه‌ای بنیادین در سیاست

برمی‌کشد. از آنچه در این بخش پایانی آوردیم، می‌توان این‌طور افاده کرد که بحث درباره رابطه علم با عمل در نگاه طباطبایی از طریق عناصر بنیادین تشکیل‌دهنده آن، با بحثی که وبر به‌واسطه مفهوم عینیت در علوم فرهنگی/اجتماعی مطرح کرده، در ارتباط قرار می‌گیرد؛ چپستی علم، وظیفه علم، سازوکارهای به انجام رسانیدن کار علمی، جایگاه قضاوت‌های ارزشی دانشمند در کار علمی و نهایتاً مشروط بودن علم به فرهنگ، مهم‌ترین عناصری از صورت‌بندی وبر هستند که با نوشته طباطبایی در ارتباط قرار می‌گیرند. بدین ترتیب اگر این مساله را از استاد سابق علوم سیاسی در دانشگاه تهران پذیرفته باشیم که دانشگاه/علم ملی از ضرورت‌های واقعی زندگی در ایران امروز است، آنگاه برای ما معلوم خواهد شد که پروژه فکری جامعه‌شناس آلمانی به‌طور عام و بحث‌های روش‌شناسانه او به چه کار ما در ایران می‌آیند.

در یک مقایسه تفننی میان آنچه وبر از علم و عینیت علمی افاده کرده با عباراتی که از مقاله دانشگاه ایرانشهر آوردیم، ممکن است تشابه‌هایی بنیادین میان این دو صورت‌بندی به‌نظر خوانندگان ما رسیده باشد؛ مشروط بودن علم به قضاوت‌های ارزشی در وبر ممکن است این احساس را در خواننده ایجاد کند که مقاله طباطبایی و صورت‌بندی وبر به شکل‌های مختلفی درباره یک موضوع واحد صحبت می‌کنند. مخصوصاً وقتی این مساله را بداننی که مفهوم قضاوت ارزشی برای وبر رابطه مستقیمی با عمل کردن در یک وضعیت اجتماعی خاص دارد. از آنجایی که برای وبر هر شکلی از عمل کردن با دست کشیدن از یک عمل مستلزم نوعی قضاوت ارزشی، آگاهانه یا ناآگاهانه، درباره درستی یا نادرستی مجموعه‌ای از گزاره‌ها به حساب می‌آید؛ ممکن است این‌طور به نظر برسد، اهمیتی که وبر برای قضاوت‌های ارزشی دانشمند در تعیین موضوع و تحدید افقی امکانی اجزای یک مطالعه علمی درنظر گرفته است، فعالیت علمی مورد نظر او را به سازوکار تولید احکامی هنجاری برای دنبال کردن اهدافی خاص در زندگی واقعی تبدیل می‌کند. مساله‌ای که وبر آن راتنها به‌عنوان واقعیتی که درباره اولین دقایق پیدایش آنچه به‌عنوان علوم فرهنگی/اجتماعی معرفی کرده صادق بوده است. وبر به‌طور اجمالی توضیح می‌دهد چطور علوم اجتماعی در ابتدا به‌عنوان نوعی «فن» «دستیابی به قضاوت‌های ارزشی درباره… دولت» (وبر، ص ۸۸) پیدا شده و بعد از آن دگرگون شده‌اند. او در ادامه این مساله را به‌صراحت معلوم می‌کند که «این علم تجربی هرگز نمی‌تواند کسی بگوید که چه باید کرد یا یوکان انجام چه کاری باید بود. از این جهت برای وبر علم و کار علمی مستلزم ارتباطی با سازوکار دستیابی به قوانین درستی که بر پایه آنها بشود احکامی هنجاری را برای دستیابی به یک هدف واقعی مشخص صادر کرد، ندارد. یکی دیگر از عناصری که ممکن است به وسوسه پیش‌تر گفته برای یکسان دانستن محتوای صورت‌بندی‌های طباطبایی با فهم وبر از عینیت در روش‌شناسی وبری نیروه داده باشد در اهمیتی است که وبر برای فرهنگ و قضاوت‌های ارزشی در مرحله انتخاب موضوع یک مطالعه شخصی قائل بوده است. وبر در بخشی از مقاله خود درباره این موضوع این‌طور می‌گوید که «عقله ما به پدیده‌هایی در علوم علوم فرهنگی هستند صرفاً براساس این واقعیت فهمیده می‌شود که معنایی فرهنگی دارند» (وبر، ص ۱۱۲). اگر بدون توجه و دقتی که برای فهمیدن متونی مانند این لازم است، این مساله را درباره اهمیت مفهوم ملت در موضوع‌شناسی علوم انسانی در مقاله طباطبایی قرار دهیم، ممکن است خودمان را اسیر دامی تئوریک بنماییم که براساس آن تنها موضوعات مشروعی که ممکن است ذهن یک دانشمند علوم انسانی را به خود مشغول کند، در واقعیت هستند که به فرهنگ/ملت او مربوط می‌شوند. افتاد در دام چنین تله تئوریکی تنها وقتی اتفاق می‌افتد که ذهن خواننده پیش‌تر در دام مفهومی تمغی‌تر و به یک معنا خطرناک‌تری افتاده باشد؛ فهم دولت به‌عنوان یک موجود فرهنگی که عصاره و نسخه بیرونی‌ت یافته فرهنگ است. فرهنگ برای وبر مجموعه‌ای از سازوکارهای معنابخشی به جهان است که «راهِ و توان اتخاذ ایستار اختیاری نسبت به جهان و اعطای معنای جدید به جهان» (وبر، ص ۱۲۸) را برای فرد انسانی فراهم می‌آورد. برای او فرهنگ، حوزه کثرت‌های بی‌شماری از نظام‌های معنی بخشی است که واقعیت گسترده و فرار را به نظمی تحلیلی درآورده است. با اگر دقیق‌تر گفته باشد، فرهنگ نظم تحلیلی مبتنی بر تفسیرهای پیشین از واقعیت تجربی- یعنی امر شناخته‌شده/ معنادار است. همان‌طور که از تعریف می‌توانیم انتظار داشته باشیم، این فهم از فرهنگ، کم‌ترین ارتباطی با دولت و مساله ملت برقرار نمی‌کند. با این حساب مهم‌ترین تمایزی که می‌شود میان فهم طباطبایی از علم انسانی با صورت‌بندی وبر از علم فرهنگی/اجتماعی داشت را باید در تفاوتی که میان قانونمندی ویژه تاریخ یک ملت به‌عنوان مبنا و راهنمای کار علمی در علوم انسانی آن‌طور که طباطبایی بیان کرده است با نقدی که وبر نسبت کارکرد قوانین و مفاهیم کلی در یک مطالعه علمی درنظر دارد، جست‌وجو کنیم. برای وبر، مفاهیمی که نهایتاً در جریان معنابخشی فرهنگی به واقعیت تجربی داده می‌شوند، صرفاً ابزار مناسبی برای نشان دادن ربط‌های علی یک موضوع پژوهشی هستند. هیچ‌کدام از این معنای از حیثیت قانونمندی ویژه تاریخ برای یک ملت برخوردار نیستند، بلکه برساخته‌هایی رویایی هستند که اعتبار عینی آنها مدام و از نقطه‌نظرهای متفاوتی مورد ارزیابی قرار گرفته و به چالش کشیده می‌شوند.

با عنایت به همه اینهایی که تا اینجا آوردیم، آنچه وبر در صورت‌بندی خود از مفهوم عینیت در علوم اجتماعی آورده است و به اعتبار آن تمامیت پروژه فکری جامعه‌شناس آلمانی در حوزه روش، برای دانشگاه ایرانی امروز از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. بحث درباره رابطه علم و کار علمی و به تبع آن دانشگاه به‌عنوان نهادی که متولی اصلی علم در ایران امروز است. این صورت‌بندی روش‌شناختی درباره علوم اجتماعی به‌طور همزمان، محدوده بایدها و نبایدهای مربوط به کار علمی و کیفیات مربوط به آن را در کنار رابطه‌ای که کار دانشمند با کار سیاستمدار می‌تواند داشته باشد، معلوم می‌کند.

منابع

-وبر، ماکس (۱۳۸۳) روش‌شناسی در علوم اجتماعی، حسن چاوشیان، مرکز.

-طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۸) ملاحظات درباره دانشگاه، مینوی خرد.